

محمد حنیف‌نژاد از مواقع جلسات و این جمع قرآن‌خوان مطلع بودم. به‌طور معمول در مسجد بسیار کوچکی، روبه روی مسجد کبود تبریز، شخصی به نام آقای کهنمویی - که خدا رحمتش کند - قرآن تدریس می‌کرد. ایشان از نزدیکان آقای قاضی بودند و ایشان قرآن را در آن موقع، بعد از سال ۴۲، در این مسجد برای جوانان تدریس می‌کرد. اکثر این جوان‌ها همان‌هایی هستند که در سال ۴۲ در تظاهرات تحت زعامت آیت‌الله قاضی شرکت داشتند و من هم به واسطه همین جمع، یعنی دکتر میلانی و حاج آقا سید محمد الهی با آقا مرتبط بودم. همان طور که عرض کردم تمام حرکت‌های علیه رژیم پهلوی همین نقطه بود و جز این نبود. ارتباط مستقیم شما با آیت‌الله قاضی طباطبائی مجدداً کی برقرار شد؟

خدا رحمت کند حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی را. بر گردن ما واقعاً حق دارد. ما هرگز نتوانستیم این حق را جبران کنیم. پس از دستگیری ما، ایشان جزو روحانیونی بودند که در تأیید ما اعلامیه دادند.

شما در چه سالی و چرا دستگیر شدید؟

پس از لو رفتن سازمان مجاهدین در اثر ضربه شهریور سال ۵۰، ایشان جزو استننا روحانیونی بودند که در تأیید افرادی که در سازمان مجاهدین می‌شناختند، اعلامیه دادند. سازمان به تبع افرادی چون محمد حنیف‌نژاد مورد تأیید ایشان قرار گرفت.

آیا اعلامیه به نام اعضای سازمان مجاهدین خلق بود یا کل سازمان؟

به نام دستگیرشدگان بود. این نکته مهم است که ایشان روی همین دستگیرشدگان که می‌شناختند تأکید داشتند. من اطلاع دارم که آیت‌الله شهید مدنی این مورد را شخصاً در مجامع مختلف تأیید می‌فرمودند. پس از آزادی من از زندان در سال ۵۶، مجدداً ارتباط من با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی برقرار شد.

آیا آن نامه ایشان اثری هم داشت؟

البته که اثر داشت. آن موقع می‌گفتند اینها مارکسیست‌های اسلامی هستند و این نامه در حقیقت جوابی برای این حرف بود. وقتی آیت‌اللهی نامه می‌نویسد و جمعی را تأیید می‌کند، در واقع توده‌نی به عده‌ای می‌زند که می‌گویند اینها مذهبی نیستند، بنابراین تأیید ایشان در واقع خشتی‌کننده تبلیغات آنها علیه ما بود.

یکی از آقایان جلوی روی شخص بنده به آقای قاضی توهین خیلی بدی کرد. آن موقع اینها در تظاهرات و اعتراضات نسبت به رژیم ابداً شرکت نمی‌کردند، به همین دلیل می‌گویم آقای قاضی تنها کانون مبارزه بود. شهادت آقای قاضی بی‌نظیر بود. ایشان واقعاً نمی‌ترسید. در آن موقع در تبریز کمتر روحانی‌ای بود که این شجاعت را داشته باشد. در آن شرایط، اعلامیه دادن و آن حمایت علنی و مخفی از تظاهرات و اعتراضات خیلی شجاعت می‌خواست.

مزدور را نکنید. این شعار در سال ۴۲، شعار بسیار پر محتوایی بود. در آن موقع مثل دستجات «شاه حسین، واحسین» که خوب برمی‌داریم، استثنائاً آن سال با خوب به هیئت عزاداری بازار آمده بودیم و خوب به دست، این شعار را می‌دادیم. برای اولین و آخرین بار این حرکت انجام شد و دیگر تکرار نشد. دستجات تحت نفوذ حضرت آیت‌الله قاضی، خارج از نفوذ آن دسته از روحانیت در بازار شرکت کرده بودند و به این شکل شعار می‌دادند. من خوب یاد هستم که آنها عموماً تماشاچی بودند. حتی نماینده آیت‌الله شریعتمداری را می‌شناختم، چون با پسرهای او دوست صمیمی بودیم و رفت و آمد هم داشتیم. آنها اصلاً شرکت نکردند و صرفاً تماشاگر بودند. فقط مردم تبریز بودند که در بازار به فراخوان حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی در این مراسم شرکت کرده بودند.

آیا ارتباط شما با آیت‌الله قاضی ادامه داشت؟

به واسطه‌ای بله. من عضو سازمان مجاهدین خلق بودم، هرچند بعد از انقلاب مطلقاً فعالیت سیاسی نداشتم، ولی سازمان مجاهدین در حقیقت علقه‌اش و اساسش در بیت حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی بسته شده است. شهید محمد حنیف‌نژاد که در زمان شش‌اعدام شد، حاج محمد حسن عبد یزدانی و خواهرزاده آیت‌الله قاضی: حاج سید محمد الهی، برادرزاده علامه فقیه محمدحسین طباطبائی و دکتر سید محمد میلانی اینها عمدتاً جلساتی منظم و مرتب با حضرت آیت‌الله قاضی داشتند. من هم به واسطه ارتباط با

یکی از مقاطعی که در نهضت امام بسیار تعیین‌کننده بود، ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بود که در شهرهای مختلف انعکاس‌های مختلفی داشت. آیا این رویداد در تبریز هم انعکاسی داشت و آیا آیت‌الله قاضی طباطبائی فعالیت خاصی داشتند. خاطرات خود را از این مقطع بیان بفرمائید.

محور حرکت نهضت حضرت امام در تبریز منحصر حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی بودند، یعنی من غیر از ایشان و چند روحانی مثل مرحوم آیت‌الله انزبلی و یکی دو نفر دیگر کسی را سراغ ندارم که آن موقع در آذربایجان با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی در این مبارزات عظیمش سهیم باشند. حضرت آیت‌الله انگجی بودند. خیلی معذور بودند، چون بیشتر جامعه روحانیت آن روز تبریز پیرو حضرت آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری بودند، بنابراین در این مسائل دخالت نمی‌کردند. حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی استننا بود. آن موقع من جوان تازه‌سالی بودم، یعنی در سال ۴۲، ۱۷ سال داشتم. در تبریز، ما اعلامیه‌های حضرت امام را از طریق شخصی به نام حاجی جلیل مقنی اقدم که بعد شهرتش را به متقی‌نژاد تغییر داد، می‌گرفتم. ایشان نوحه‌خوان و یکی از شخصیت‌های مبارز تبریز بود که سه سال پیش فوت کرد. ایشان اعلامیه‌ها را از آقای قاضی می‌گرفت و برای ما می‌آورد. ما آن موقع چند تا جوان بودیم که این اعلامیه‌ها را با دست کپی می‌کردیم. هر بار تقریباً ۳۰ بار در ۳ نسخه می‌نوشتیم که می‌شد ۹۰ نسخه. برای خودمان جمع کوچکی داشتیم. من ضبط صوتی خریده بودم به قیمت ۴۵۰ تومان که خیلی هم گران بود. سخنرانی‌های حضرت امام را از روی نوارهایی که دست حضرت آیت‌الله قاضی بود، پیاده و با دست تکثیر می‌کردیم و تقریباً کمی پس از اذان مغرب که هوا تاریک و تردد در کوچه‌ها کم می‌شد - بالاخص در آن سال‌ها در تبریز روشنائی در کوچه‌های پائین شهر نبود - اعلامیه‌ها را در پاکت می‌گذاشتیم و داخل خانه‌ها می‌انداختیم. این کار در آن موقع کار بسیار مؤثر و منحصر به فردی بود. با اینکه ستم کم بود، در انجمن حجّتی و منزل آقای قاضی تردد داشتیم و از روحانیون غیر از ایشان و آن چند نفری که نام بردم، کسی نبود و ما تحت رهنمود ایشان بودیم.

در ۱۵ خرداد شعاری توسط هیئت‌ها و دستجات عزاداری تکرار می‌شد که در تبریز بسیار معروف است که مضمون آن این بود که: «حاکم شما، شاه شما، مزدور است/ مزدوری

محور وحدت مبارزین در آذربایجان بود...

«شهید آیت‌الله قاضی و گروهک‌ها» در گفت و شنود شاهد

یاران با حسینعلی طاهرزاده

• درآمد

مدیریت کم‌نظیر شهید آیت‌الله قاضی در روزهای بحرانی منتهی به پیروزی انقلاب و پس از آن در منطقه پرآشوبی چون آذربایجان و مواجهه مدبرانه با فتنه‌های گوناگونی که در آن دیار به وقوع می‌پیوست، شایسته پژوهش‌های گسترده است که متأسفانه چندان بدان پرداخته نشده است. محمود طاهرزاده که یکی از چهره‌های زندان کشیده است که گام در راه مبارزه مسلحانه نیز نهاده بود، ابعادی از این مدیریت شهید را در مواجهه با گروه‌های مختلف بازگو نموده است. امید آنکه این گفتگو گوشه‌هایی از این تلاش ارزشمند را بازتاب دهد.





این مسئله از دو جنبه قابل بررسی است. یکی اینکه خوشبختانه یا متأسفانه در همان مقطع تغییر ایدئولوژی سازمان، خواهرزاده آیت‌الله قاضی طباطبایی مجدداً دستگیر شدند و این دستگیری در ارتباط با سازمان بود. وقتی ایشان را به زندان کمیته مشترک می‌برند. در آنجا ایشان را شکنجه

۲۹ بهمن نه در حیطة قدرت ما بود، نه در حیطة قدرت سایر گروه‌هایی که موازی با ما با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند، فقط در حیطة قدرت مردم بود و السلام! آن موقع بود که من دیدم پلیس‌ها دارند به طرف شهربانی که آن موقع پشت مسجد ارک بود، فرار می‌کنند.

می‌دهند و ایشان مقاومت می‌کند. باز جویا غیر از شکنجه‌های فراوان، برای شکستن مقاومت ایشان می‌گویند زیاد به خودت زجر نده. سازمان شما اسلامی نیست. بعد هم مثل اینکه وحید افراخته را می‌آورند و او می‌گوید ما نه تنها مسلمان نیستیم که مسلمان هم نبوده‌ایم و یک چیزهایی را هم از خودش می‌بافد تا کارش را توجیه کند. موضوع اینکه سازمان مجاهدین مسلمان نیستند به گوش دانی ایشان آیت‌الله قاضی و عمویشان علامه طباطبایی می‌رسد. حاج آقای الهی وقتی این حرف‌ها را در آنجا می‌شنود، بهت‌زده می‌شود، چون می‌بیند که افراخته به کلی اسلام را انکار می‌کند. بعد هم سازمان مجاهدین رسماً اعلام می‌کند که ما به اسلام اعتقاد نداریم. من همه این موارد را در کتابی به نام «مجاهدین، استراتژی، دیدگاه‌ها و تفاوت‌ها» نوشته‌ام و این مسئله را در آنجا آورده‌ام و بدون صغری و کبری چیدن و آسمان و ریسمان را به هم بافتن، تحلیل کرده‌ام که تغییر ایدئولوژی سازمان، ریشه در آموزش‌های آن‌ها داشت. اگر داشت ما هم این تغییر را می‌پذیرفتیم. ما که استننا نیستیم. خیلی‌ها مثل من بودند و حتی بعضی، مثل شهید واقفی جانشان را دادند. منتهی این مسئله که در زندان مطرح شد، سازمان مجاهدین به سه گروه تقسیم شد. یک گروه بعدها نام پیکار را برای خود انتخاب کرد. تعدادی که خودشان را مجاهدین با اصالت تلقی می‌کردند، همین مسعود رجوی و موسی خیابانی و ... بودند. تعدادی هم مثل من و دکتر میلانی و حاج محمد الهی که تعدادشان از هر دو تا گروه دیگر بیشتر بود و به صورت تکی در زندان‌ها بودند و جذب هیچ یک از آن دو گروه نشدند. اکثریت قریب به اتفاق این گروه سوم، پس از پیروزی نهضت به رهبری امام، به این نهضت پیوستند

را که به اسلام اقرار دارد و شهادتین را گفته، به غیر آن متهم کند، به دیگراندیشی متهم کند، فکر می‌کنم معصیت بزرگی کرده باشد. من در این مورد حدیثی را شنیده‌ام که عیناً خدمتتان عرض می‌کنم. گویا در یکی از جنگ‌های صدر اسلام، جناب زید رضی‌الله که فرمانده پیامبر اکرم (ص) بود، بر مشرکی که در جنگ حین فرو آوردن شمشیر، کلمه لا اله الا الله گفت، شمشیرش را فرود آورد و این مشرک کشته شد. خبر برای پیامبر (ص) بردند و ایشان تا یک هفته با جناب زید صحبت نکرد. زید بسیار ناراحت شد و مکرر خدمت حضرت شرفیاب شد که من گناهم چیست؟ تا پس از

یک هفته التماس و استدعا از حضور نبی اکرم (ص)، حضرت می‌فرمایند تقصیر تو این است که بر کسی که کلمه توحید را گفت شمشیر زدی، اسلام کسی را که در محدودیت شمشیر قرار گرفته و کلمه توحید را می‌گوید، با این رویه، کافر تلقی نمی‌کند و او را می‌بخشد، چگونه کسی را که یک عمر نماز می‌خواند و اقرار به شهادتین، او را متهم به مارکیست بودن و التقاتلی بودن می‌کند.

پس به نظر شما حمایت آیت‌الله قاضی، حمایت کاملاً اصیلی بود؟

کاملاً حمایت اصیل و برخاسته از شناخت دقیق ایشان از این افراد بود.

آیا در دورانی که زندان بودید، با واسطه با آیت‌الله قاضی ارتباط داشتید؟

من نه، ولی دوستانی که از زندان آزاد شده بودند تا سال ۵۷ هم با ایشان ارتباط داشتند.

آیا در زندان که بودید، خبرهایی از ایشان به شما می‌رسید؟

بله، نه تنها از آیت‌الله قاضی، حتی از علامه فقیه آیت‌الله طباطبائی. خواهرزاده آقای قاضی، آقای الهی دو بار دستگیر شدند. هر بار که ایشان بیرون می‌رفتند و برمی‌گشتند، واسطه ما بودند و طبیعتاً اخبار را می‌آوردند. برادر حاج محمدحسین عبد یزدانی، یعنی حاج محمدعلی عبد یزدانی هم از مریدان آقای قاضی بودند. من در زندان تبریز بودم و نیمه شعبان نزدیک بود. در زندان تبریز نشسته بودم. ما این روز را در تبریز بسیار زیبا جشن می‌گرفتیم. دیدم مرا از بلندگو زیر ۸ صدا زدند. ما را معمولاً برای خیر نمی‌خواستند و اغلب می‌بردند که کتک بزنند، ولی این دفعه دیدم که دو سینی بزرگ شیرینی با لطفیه مخصوص تبریز با یک طبق میوه دادند به من و گفتند مال شماست. ما با همین میوه و شیرینی در داخل زندان جشن نیمه شعبان را گرفتیم. سال ۵۴ بود. اینها را محمدعلی عبد یزدانی برای ما فرستاده بود. این یکی از همان نشانه‌های ارتباط ما با آیت‌الله قاضی است.

در سال ۵۶ که آزاد شدم، رفتم دیدن حاج محمدعلی عبد یزدانی و گفتم شما ما را شرمند کردید که این همه میوه و شیرینی فرستادید، ولی خیلی به‌جا بود، چون واقعا در زندان دلنگ بودم که نمی‌توانستم برای جشن نیمه شعبان کاری بکنم. ایشان گفتند رشوه‌ای که برای آوردن آن میوه و شیرینی دادم، خیلی بیش از قیمت خودش بود. مریدان آیت‌الله قاضی به این شکل حمایت‌های با واسطه ایشان را از ما داشتند.

در سال ۵۴ تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق علنی شد. آیا تغییری در رویه مریدان آیت‌الله قاضی نسبت به این موضوع، چه در داخل و چه در خارج زندان مشاهده کردید؟

الان ۳۸ سال از آن سال‌ها می‌گذرد و می‌توان قضاوت دقیق‌تری درباره آن حوادث داشت. واقعا در آن سال‌ها جمع شما هیچ گزایشی به مارکیسم نداشت؟

سازمان ما از نظر ایدئولوژیک با تفر از حزب توده پی‌ریزی شد و به وجود آمد و از نظر سیاسی با نفرت از امریکا به علت کودتای ۲۸ مرداد و ادامه عملیات بعدی او در ایران و نفرت از انگلیس به علت ساقط کردن دولت ملی مصدق و غارت و چپاول‌های بعدی او، در حقیقت در دو بعد پایه‌های سازمان‌های ما را تشکیل می‌دادند: داشتن هویت ملی و ایدئولوژی اسلامی. غیر از این هر کس سخنی بگوید، واهی است.

برخی معتقدند که اگر چه در آن سال‌ها رنگ و بوی اسلام بر سازمان مجاهدین زده شده بود، اما از همان موقع که گرایش‌هایی به مارکیسم در بین برخی از افراد سازمان وجود داشت و تأیید افرادی چون آیت‌الله قاضی، زمینه بر ملا شدن این تگرایش را ضعیف کرد و امثال تقی شهرام توانستند در فضای مناسبی که به وجود آمد، از این تگرایش‌ها استفاده کنند و سازمان مجاهدین را یکسره به ورطه مارکیسم بکشانند. بعضی‌ها هم معتقدند که چنین چیزی وجود نداشته است. منظور از تگرایش مارکیستی نوعی برداشت‌های خاص اقتصادی، نوعی گرایش‌های اجتماعی، نوعی تفاسیر خاص و ترجمه‌های خاص از آیات قرآن و امثالهم است، نه اینکه مستقیماً از آرای لنین و مارکس برداشت کرده باشند. آیا نوعی تمایل به تفکرات مارکیستی در این سازمان وجود داشت یا نه؟

مثال بعید و دوری می‌زنم و بعد پاسخ شما را می‌دهم. اگر شخص نابابی از چاقو استفاده نادرستی بکند، آیا ما اجازه جمع کردن همه چاقوها و کاردها را داریم؟ پس استفاده و غلط یک عده از چاقو، ضرورت و استفاده صحیح از چاقو را نفی نمی‌کند. پیدایش عده‌ای آدم ناباب در سازمان به این مثالی که عرض کردم، بیشتر شبیه است. همان طور که اشاره کردم، اساساً استراتژی ما استراتژی مذهبی بود. ما از مذهب برای وسیله ساختن و چهره مردمی پیدا کردن استفاده نکردیم. ما اسلام را قبول داشتیم. اگر غیر از این بود که اعلام می‌کردیم، چون در آن زمان خیلی‌ها بودند که مارکیست شدن را برای خود افتخار می‌دانستند و کلی هم پز می‌دادند و حداکثر امتیازی که به بالا می‌دادند می‌گفتند اینها خرده بورژوا هستند، ولی موضع‌گیری رژیم پهلوی و امریکائی‌ها و انگلیسی‌ها و ستامگران علیه ما بیشتر جنبه سیاسی داشت، نه جنبه اعتقادی، چون آنهایی که ما را به مارکیست بودن متهم می‌کردند، خودشان اصلاً دین نداشتند! منتهی بیشتر از این مورد ناراحت هستم که کسانی بدون اینکه از اصل موضوع اطلاع داشته باشند، ما را با این حربه می‌کوبند، درحالی که کسی اگر فردی





که کلاه از سرشان افتاده بود و داشتند به سمت ارگ فرار می کردند.

یک خاطره‌ای هم از آیت‌الله قاضی طباطبائی دارم. همان دوستی که گفتم نزدیک به ایشان بود، روزی که کنسولگری آمریکا را در تبریز تصرف کردیم و آرام آن را کندیم، یکی از افراد ما روبروی کنسولگری ترکیه توسط سربازی تیر خورد و شهید شد. جلوی کنسولگری آمریکا یکی از دوستان ما که الان جزو جانبازان است، توسط نارنجکی که به سمت ما انداخته شد، مجروح شد. ایشان ترکش توی سرش هست و الان که ۳۲ سال می گذرد، هنوز زنده است که معجزه است. ما در چهار راه شهنواز سابق بودیم. آن روزها که موبایل نبود و اگر کسی می خواست به ما خبر بدهد باید می آمد و پیغام می آورد تا هماهنگی در تظاهرات را حفظ کنیم. ما اشتباه کردیم و چهار راه شهنواز را بستیم و از خروج مردم جلوگیری کردیم، غافل از اینکه آنجا تیراندازی شد. تا این خبر به ما برسد، تعداد زیادی در اثر تیراندازی کنسولگری آمریکا و ترکیه زیر دست و پا ماندند. تا این خبر به ما رسید، ما مانع را برداشتم و درست مثل آبی که پشت سدی جمع شده باشد، جمعیت رها شد. مردم که از تیراندازی کنسولگری‌ها عصبانی بودند، ریختند و همه میخانه‌ها را زدند و شکستند. خدا رحمت کند، آقای رحمان دادمان را که دست مرا که زیر تلنبار جمعیت گرفتار شده بودم، گرفت و کشید و ناگهان سیل جمعیت رها شد. ایشان در عین حال که مرا نجات داد، افرادی را هم که آن زیر مانده بودند، نجات داد. نکته جالبی که می خواستم بگویم این است که اینها بی به بچه‌ها تیراندازی کردند، حتی یک تیر هم به طرف ماشین آقای قاضی که تشریف آورده بودند، نینداختند.

چرا؟

دلیلش این بود که اگر این کار انجام می شد، حمام خون راه می افتاد و دیگر کسی به کسی رحم نمی کرد. تبریز شهر خاصی است سواى شهرهای دیگر. در اینجا آگاهی‌های



عموی بزرگشان آیت‌الله العظمی میلانی بودند. در زندان گفته بود من یک تار موی روحانیت را با هیچ کدام از اینها عوض نمی‌کنم.

ارتباط جدید شما با آیت‌الله قاضی در چه چهارچوبی بود؟

من در ۱۴ آذر ۵۶ از زندان آزاد شدم. دوستی دارم که به واسطه او با آیت‌الله قاضی تماس گرفتم و او دقیقاً مطالب ما را به آقای قاضی منتقل کرده بود. در آن مقطع تحت فشار شدید روانی هم بودم، چون از طرفی سازمان تغییر ایدئولوژی داده بود و دیگر روحانیت هم ما را قبول نداشت و مثل سابق امکانات در اختیارمان نمی گذاشت و از طرف دیگر بین خودمان هم اختلاف داشتیم و معلوم نبود که کسی تغییر موضع داده یا نه و این باعث شده بود که ما از همدیگر واهمه داشته باشیم. به این دلیل با حضرت آیت‌الله قاضی طباطبائی تماس گرفتیم و اندکی بعد جریان ۱۰ دی قم پیش آمد که آن سرمقاله منتشر شد و تظاهرات صورت گرفت و منجر به شهادت عده‌ای شد. از اینجا به بعد ارتباط ما با آقای قاضی تنگاتنگ شد. قرار شد ما منظم با ایشان تماس داشته باشیم تا در حرکت‌هایی که قابل پیش‌بینی است، فعالیت مؤثر داشته باشیم و همین طور هم شد. ۲۹ بهمن دقیقاً تحت زعامت آیت‌الله قاضی انجام شد. ما قبلاً جاهانی را برای آتش زدن نشان کردیم و به ساختن کوکتل مولوتف پرداختیم. تهیه مواد برای ساخت کوکتل مولوتف در آن مقطع شک برانگیز بود و ما مثلاً نمی توانستیم برای ساختن ۱۰۰ تا کوکتل مولوتف یکمتر تپه برویم و یک کیلو کلرات پتاسیم بخریم، بنابراین این میزان را تفکیک کردیم و به طرق مختلف مواد را تهیه و کوکتل مولوتف‌ها را آماده کردیم. ارتباطمان با بیت آقای قاضی این قدر عمیق بود که می فهمیدیم دقیقاً کی قرار است تظاهرات شود. ما می خواستیم از این تظاهرات بهره‌برداری کنیم، ولی ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز نقطه عطفی در تاریخ حرکت‌های دانشجویی و مردمی شد. درست برخلاف سابق که ۷۰، ۸۰ دانشجوی می ریختند و شعار می دادند و بعد متفرق می شدند، آن روز همه چیز رودررو بود و تا سقوط رژیم پهلوی ادامه پیدا کرد.

به نظر من این حاصل جمعی بود که جنبش مسلحانه به وجود آورده بود. انسان نباید فداکاری‌های آنها را هم از نظر دور بردارد. قبلاً مردم این اعتماد به نفس را نداشتند که با پلیس رودررو شوند، ولی در ۲۹ بهمن در تبریز، مردم رودرروی پلیس ایستادند و همین الگویی برای سایر شهرهای ایران شد. دیگر ترس از پلیس ریخت. من آن روز پلیس‌هایی را دیدم

و جذب جنبش مجاهدین خلق نشدند.

علتش هم این بود. آنچه عامل مؤثر در مارکسیست شدن سازمان مجاهدین بود، یکی تبلیغ و تأثیر چندین کشور بود که با استفاده از مارکسیسم توانسته بودند خود را از یوغ امپریالیسم رها کنند و به ظاهر دلایل محکمی هم برای گفته‌های خودشان داشتند، لذا تأثیر عمیقی بر مبارزین سایر کشورها می گذاشتند. در حالی که حکومت‌های اسلامی تجربه قبلی نداشت و تا آن روز منحصر به فرد بود.

جنبه دیگر خصوصیات فردی و روشنفکرانه افراد سازمان بود و آن اینکه بچه‌های سازمان مجاهدین نوعاً از قشر متوسط و مذهبی بودند. آنها ممکن بود نمازخوان هم نباشند، اما خانواده و بستر خانوادگی و فکرشان مذهبی بود، ولی اینها به دلیل همین خصوصیت ضربه‌پذیر هم بودند. درست مثل شیر نوشیدنی که به همان میزان که مایه قوت است، میکروب‌پذیر هم هست. این بچه‌ها میکروب‌پذیری‌شان بیشتر بود و به همین دلیل خیلی زود تحت تأثیر القانات آنها قرار گرفتند، درحالی که امثال ما که از طبقه پائین بودیم و خودمان با تفکر و اراده خودمان وارد جریان مبارزه شده بودیم، به این سادگی‌ها تغییر نمی کردیم، در نتیجه من این بستر فکری و آن عامل خارجی را دو عاملی می‌بینم که به هم گره خورد و این جریان چپ را در سازمان به وجود آورد و معتمد عضو سازمان مجاهدین تا زمانی که تحت آموزش‌های مجاهدین اولیه قرار داشت، تغییر در او مشکل بود. من اعتقاد ندارم که عوامل رژیم یا آمریکا و عوامل نفوذی وارد سازمان شدند و این کار را کردند، بلکه معتمد آنها بعد از اینکه این جریان راه افتاد، بر این موج سوار شدند و از آن نهایت استفاده را کردند و جهت دادند.

آیت‌الله قاضی چه موضع‌گیری‌ای کردند؟

نه تنها آیت‌الله قاضی که آیت‌الله علامه طباطبائی هم طبیعی است که به این بچه مسلمان‌ها امیدوار بودند و اینکه آرزوهای خود را بریاد رفته دیدند و لذا دیگر حمایت نکردند، اما ارتباطشان با امثال ما که جزو گروه سوم بودیم، همچنان پابرجا و خوب بود.

بعد از آزادی از زندان در سال ۵۶، آیا آیت‌الله قاضی در مورد تغییر ایدئولوژی از شما سئوالی نکردند؟

چرا، محمد حنیف‌نژاد با شعار الله اکبر اعدام شد. همین کافی نیست؟ تا سال ۵۰ آیت‌الله قاضی حساسیتی به سازمان نداشتند، ولی از آن به بعد چرا. در سال ۵۶ متاسفانه این طور شایع کرده بودند که همه اعضای مجاهدین مارکسیست شده‌اند، درحالی که این طور نبود. آقای دکتر میلانی که

آیت‌الله قاضی باید به تنهایی به همه امور رسیدگی می‌کرد. آن همه افرادی که دستگیر می‌شدند، باید تکلیفشان معلوم می‌شد و صدها مسئله دیگری که تا قبل از تشکیل نهادهای انقلاب برعهده ایشان بود. اگر از حق نگذریم شخصیت آقای قاضی چه قبل و چه بعد از انقلاب بسیار مظلوم واقع شده است. اینکه چه می‌توان کرد که این مظلومیت تخفیف پیدا کند نمی‌دانم، ولی می‌دانم که این چهره بسیار ناشناخته و مظلوم است.

سیاسی در سطح بسیار بالایی است. ممکن است در بعضی از مسائل اجتماعی آگاهی نسبت به بعضی شهرها پائین باشد، ولی از نظر آگاهی‌های سیاسی جزو شهرهای منحصر به فرد ایران و شاید جهان باشد. شما اگر سفرنامه طالبوف و سیاحت نامه ابراهیم بیگ را خوانده باشید، به خوبی متوجه این نکته می‌شوید که این ویژگی هیچ فرقی نکرده است. در آنجا می‌زند حاکم را می‌کشند، در اینجا می‌ریزند خانه حاکم را غارت می‌کنند. آن روز رژیم هم می‌دانست که اگر به آقای قاضی کوچک‌ترین چشم‌خمی برسد، عکس‌العمل مردم چنان غیرمنتظره و طوفانی می‌شود که ما هم نمی‌توانیم جلودار مردم باشیم. ما به صورت تشکل شرکت کرده بودیم،



مع الوصف نمی‌توانستیم اوضاع را کنترل کنیم. آن دوستم رفت و سوار ماشین آیت‌الله قاضی شد و بچه‌ها ماشین را تا منزل ایشان اسکورت کردند.

در ۲۹ بهمن نقش آیت‌الله قاضی چه بود؟

نقش اصلی با ایشان بود، یعنی اعلامیه را ایشان می‌داد، تظاهرات را ایشان دستور می‌داد و ایشان از تظاهرات پشتیبانی می‌کرد. در آن زمان جز آیت‌الله قاضی، آیت‌الله انزابی و چند نفر دیگر هیچ کس در تبریز از این جریان حمایت نمی‌کرد. الان آقایان آمده و توبه کرده‌اند و سرکار هم هستند. اسلام دین واسعه رحمت است، من از کسی نام نمی‌برم، ولی یکی از همین آقایان جلوی روی شخص بنده به آقای قاضی توهین خیلی بدی کرد. آن موقع اینها در تظاهرات و اعتراضات نسبت به رژیم ابتدا شرکت نمی‌کردند، به همین دلیل می‌گویم آقای قاضی تنها کانون مبارزه بود. شهامت آقای قاضی بی‌نظیر بود. ایشان واقعا نمی‌ترسید. در آن موقع در تبریز کمتر روحانی‌ای بود که این شجاعت را داشته باشد. در آن شرایط، اعلامیه دادن و آن حمایت علنی و مخفی از تظاهرات و اعتراضات خیلی شجاعت می‌خواست.

اشاره کردید که آیت‌الله قاضی با گروهی که با اسلحه‌های گرم ابتدائی مثل کوکتل مولوتف مبارزه می‌کردند، ارتباط تنگاتنگ داشتند. آیا این ارتباط بعد از پیروزی انقلاب هم ادامه یافت؟

بله، این همان گروهی بود که بعداً در برابر خلق مسلمان ایستاد. اگر حرکت کردستان در اینجا ادامه می‌یافت و به آذربایجان شرقی سرایت می‌کرد، مشکل خیلی عظیمی پیدا می‌شد. ایشان در واقع یک گروه مسلح بدون نام را در اختیار داشت. انسان نباید همه کاری را به خودش نسبت بدهد. گروه حاج محمدحسن عبد یزدانی و هیئت‌های حسینی که آنجا بودند و شهید تجلی را در ۲۹ بهمن، تقدیم انقلاب کردند، برای خودشان کلی وسایل آماده کرده بودند که جاهانی را آتش بزنند. از ۱۳۷ مورد آتش سوزی که اعلام کردند و بالای ۲۰۰ تا بود، فقط ۴۳ موردش را ما انجام دادیم. بقیه‌اش را سایر گروه‌هایی که تحت زعامت آیت‌الله قاضی بودند، از جمله همین گروه هیئت‌های حسینی انجام دادند. آن موقع آقای محمدحسن عبد یزدانی فراری بودند، ولی با آیت‌الله قاضی تماس مستقیم داشتند و این فعالیت‌ها را انجام می‌دادند. در واقع ما چند گروه بودیم که این کارها را تحت زعامت آیت‌الله قاضی انجام می‌دادیم. آنها به صورت هیئت بودند، ولی ما به صورت گروه‌های تشکیلی بودیم.

پس از پیروزی انقلاب نوع تعامل آیت‌الله قاضی طباطبائی با گروه‌های مسلح پیش از انقلاب چگونه بود؟

پس از انقلاب، آیت‌الله قاضی طباطبائی از همین افراد بی‌نام

گروهی را داشتند که از ایشان حمایت می‌کردند. آیت‌الله قاضی شخصیتی بزرگوar و بسیار با ادب بودند. حتی وقتی رجوی و موسی خیابانی نزد ایشان آمدند، آنها را رد نکردند و پذیرفتند، ولی دیگر حمایت‌های سابق را نکردند. حتی توصیه‌هایی هم به اینها کردند، مخصوصاً به احمد حنیف‌زاد گوشزد کردند که راحت را تغییر بده و به خط امام بیا.

آیا سپاه هم از همین گروه‌هایی که اشاره کردید تشکیل شد؟

کمیته‌ها از همین گروه‌ها تشکیل شدند. مهدی باکری با من تماس داشت. ایشان اهل ارومیه بود، ولی در میاندوآب بزرگ شده بود. آن موقع در تبریز تحصیل می‌کرد. قبل از آن در سال ۵۴ شخصی

به نامه یوسف ذکری اهل شمال، هم اتاق آقا مهدی بود. او در داخل زندان متأسفانه با پلیس همکاری می‌کند. این خبر را سایر زندانیان به من که در زندان قزوین بودم، رساندند. من این خبر را رساندم به خانه و آنها به آقا مهدی رساندند. او آن قدر به یوسف اطمینان داشت که حتی وسایلیش را هم جمع نکرده بود. می‌رود که وسایلیش را جمع کند، می‌بیند ساواک ریخته در خانه. از همان جا برمی‌گردد و فرار می‌کند. شهید باکری به واسطه ما و همان دوستی که اشاره کردم با آیت‌الله قاضی در ارتباط بود. آن دوست ما مارکسیست نبود، ولی چندان هم پایبند بعضی از مسائل نیست و من در کتابم هم نامش را نیاورده‌ام.

آیا سپاه که تشکیل شد، بار شما و مرحوم دادمان و آقای خرم شرکت داشتید؟

بله، هم ما بودیم و هم همان شخص بود. آقای قاضی هم فرماندهی را به عهده داشتند. پادگان را خواهرزاده ایشان، آقای محمد الهی رفتند. من اولین کمیته را در قلب خلق مسلمان یعنی محله حکم‌آباد، یعنی جایی که نماینده آیت‌الله شریعتمداری در آنجا بود، تشکیل دادم. همان کسی که عرض کردم پسرهایش با ما دوستی قدیمی و سابقه‌داری داشتند. از بچگی رفیق بودیم. اولین کمیته را من در آنجا درست در دمام پیروزی انقلاب ایجاد کردم. افسری بود اهل حکم آباد که بسیار آدم با شخصیتی بود. ایشان فرمانده گردان بود و اسلحه یک گردان را آورد داد به ما و ما مسلح شدیم و حفاظت شهر را به عهده گرفتیم.

آیا اختلافی با آیت‌الله قاضی پیش آمد که این گروه‌ها کنار



گذاشته شدند؟

اختلافات پس از شهادت آقای قاضی پیدا شدند. تا ایشان زنده بود، اختلافی در بین این گروه‌ها نبود، یعنی به عبارت بهتر، آقای قاضی محور وحدت مبارزین در تبریز بود. بعضی از مسائل در حد و اندازه ما نیست و این را باید بزرگان بگویند. آیت‌الله قاضی تا بود، ما فعال کامل بودیم. پس از آنکه شهید آیت‌الله مدنی به عنوان امام جمعه انتخاب شد، باز هم وحدت بود. پس از آن مسائلی پیش آمد، آن هم نه توسط ایشان، توسط روحانیونی که یا بی‌طرف بودند یا از گروه آیت‌الله شریعتمداری کنده شده و به این طرف آمده بودند. اینها اغلب سر سازگاری با افراد رشیددار و قدیمی و انقلابی طرفدار آقای قاضی نداشتند و افرادی مثل حاج محمد عبد یزدانی هم با چنگ و دندان بعضی چیزها را حفظ کردند. قدرت را از ما گرفتند. ما را ایزوله کردند که جای تأسف است. شهید مهدی باکری از سپاه تبریز رفت و مجدداً در اهواز به سپاه پیوست. آقای دادمان آن طور و دیگران هم همین‌طور. من اینها را با اسامی و عللی که باعث شد اینها کنار گذاشته شوند، در کتاب خاطراتم نوشته‌ام. حتی کسانی که برادرشان در جبهه شهید شد. ما آن موقع خدمت‌مان لی‌اللهی بود. شب و روز کار می‌کردیم. از یک طرف پس مانده‌های نظام شاهنشاهی حمله می‌کردند. کسانی هم که به علل دیگر مخالف بودند، امان نمی‌دادند و ما واقعا فرصت دیگری جز

اختلافات پس از شهادت آقای قاضی پیدا شدند. تا ایشان زنده بود، اختلافی در بین این گروه‌ها نبود، یعنی به عبارت بهتر، آقای قاضی محور وحدت مبارزین در تبریز بود. بعضی از مسائل در حد و اندازه ما نیست و این را باید بزرگان بگویند. آیت‌الله قاضی تا بود، ما فعال کامل بودیم.

دفاع نداشتیم. ما در خدمت آیت‌الله قاضی بودیم و ایشان به تنهایی باید به همه امور رسیدگی می‌کرد. آن همه افرادی که دستگیر می‌شدند، باید تکلیفشان معلوم می‌شد و صدها مسئله دیگری که تا قبل از تشکیل نهادهای انقلاب برعهده ایشان بود. اگر از حق نگذریم شخصیت آقای قاضی چه قبل و چه بعد از انقلاب بسیار مظلوم واقع شده است. اینکه چه می‌توان کرد که این مظلومیت تخفیف پیدا کند نمی‌دانم، ولی می‌دانم که این چهره بسیار ناشناخته و مظلوم است.

و سخن آخر؟

وقتی در ۲۹ بهمن شهید تجلی به شهادت رسید، حرکت آغاز شد. غیر از ۲ تا موتورسی که سر بازار به آتش کشیده شد، بقیه آتش سوزی‌ها با ما بود، منتهی بعد از ساعت ۱۱/۵ به بعد ما جزو تماشاچی‌ها بودیم. من موتورسیکلت سوارها را صدا زدم و گفتم بروید آتش سوزی‌ها را یادداشت کنید. همه را صورت‌برداری کردیم که جمعا ۲۶۰ مورد بود که رژیم ۱۳۷ مورد اعلام کرد. ما ۹ نفر شهید نوشتیم که ۱۳ نفر بود. اما مسئله مهم این است که از ساعت ۱۱/۵ به بعد ما تماشاچی بودیم و بقیه کارها را خود مردم کردند. من آن روز کسانی را دیدم که داشتند فعالیت می‌کردند و راه‌ها را می‌بستند که واقعا تعجب می‌کردم. ۲۹ بهمن نه در حیطة قدرت ما بود، نه در حیطة قدرت سایر گروه‌هایی که موازی با ما با آیت‌الله قاضی در ارتباط بودند، فقط در حیطة قدرت مردم بود و السلام! آن موقع بود که من دیدم پلیس‌ها دارند به طرف شهربانی که آن موقع پشت مسجد ارک بود، فرار می‌کنند. ■